

A Critical Study of David Benatar's View on the Meaning of Life

Alireza Al-Bouyeh

*Assistant Professor, Islamic Sciences and Culture Academy
(a.alebouyeh@isca.ac.ir)*

Mohammad Mohabinejad Ghavidel

*AM Student, Baqir al-Ohum University
(ghavidel.muhammad@gmail.com)*

Abstract

The question of the meaning of life has always been one of the fundamental concerns of philosophy, especially in the last few decades. The question of whether human life has meaning in different dimensions has found diverse answers in the views of different thinkers. David Benatar, a contemporary philosopher, has adopted a pessimistic approach to analyze the meaning of life and divides this concept into two parts: "cosmic meaning" and "earthly meaning." Benatar believes that human life lacks meaning from a cosmic perspective, and earthly meaning cannot be a substitute for relieving existential anxiety caused by cosmic meaninglessness. This article analyzes Benatar's philosophical foundations by critically examining his view and makes some criticisms of his approach. Among the criticisms is lack of examining the meaningfulness of the universe itself before addressing the meaning of human life in Benatar's. The article argues that the limitation of the universe deprives human life of the possibility of providing meaning because every finite thing needs to rely on a source beyond itself to gain meaning. In the following, relying on Islamic wisdom and analyzing the Siddiqin argument of Allameh Tabataba'i, "absolute reality" is mentioned as the only independent and final source of meaning. In the end, it is concluded that the question of the meaning of human life should be formulated from the perspective of absolute reality and the relationship of man to this infinite being, and not from a limited perspective such as the universe.

Keywords: The Meaning of Life, David Benatar, Cosmic Meaning, Earthly Meaning, Absolute Reality, the Argument of Siddiqin.



نقدٌ تحليليٌّ لرؤية ديفيد بناتار حول معنى الحياة

علي رضا آل بويه^١

محمد محابي نژاد قويدل^٢

السؤال عن معنى الحياة كان دائماً أحد الاهتمامات الأساسية للفلسفة، خاصة خلال العقود الأخيرة. هذا التساؤل حول ما إذا كانت حياة الإنسان تحمل معنى في أبعادها المختلفة حاز على إجابات متنوعة من قبل المفكرين. قام ديفيد بناتار، الفيلسوف المعاصر، بتبني منظور تشاؤمي لتحليل معنى الحياة، وقسم هذا المفهوم إلى جزئين: "المعنى الكوني" و"المعنى الأرضي". يعتقد بناتار أن حياة الإنسان من منظور كوني تفتقر إلى المعنى، وأن المعنى الأرضي لا يمكن أن يكون بديلاً لتخفيف القلق الوجودي الناتج عن اللا معنى الكوني. تتناول هذه المقالة بالنقد رؤية بناتار من خلال تحليل أسسه الفلسفية وطرح بعض الانتقادات على نهجه. ومن بين هذه الانتقادات: ضرورة التحقق من معنى الكون نفسه قبل الخوض في معنى حياة البشر. تستنتج المقالة أن محدودية الكون تعيق توفير المعنى لحياة الإنسان؛ حيث إن كل شيء محدود يحتاج إلى الاعتماد على مصدر يتجاوز ذاته للحصول على معنى. بالاعتماد على الحكمة الإسلامية وتحليل برهان الصديقين كما قدمه العلامة الطباطبائي، تشير المقالة إلى "الواقع المطلق" باعتباره المصدر المستقل والنهائي الوحيد للمعنى. وفي الختام، تُخلص إلى أن السؤال عن معنى حياة الإنسان يجب أن يُصاغ من منظور الواقع المطلق وعلاقة الإنسان بهذا اللامحدود، وليس من منظور محدود كالكون.

مفاتيح البحث: معنى الحياة، ديفيد بناتار، المعنى الكوني، المعنى الأرضي، الواقع المطلق، برهان الصديقين.

١. طالب دكتوراه في الفلسفة الإسلامية بجامعة باقر العلوم (bagherizadeh63@gmail.com).

٢. أستاذ مشارك وعضو هيئة التدريس في جامعة باقر العلوم (abdi@bou.ac.ir).



بررسی انتقادی دیدگاه دیوید بناتار درباره معنای زندگی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۱۵

تاریخ تأیید: ۱۴۰۳/۰۵/۳۰

* علیرضا آل بویه

** محمد محابی نژاد قویدل

سؤال از معنای زندگی همواره یکی از دغدغه‌های بنیادین فلسفه به‌خصوص در چند دهه اخیر بوده است. این پرسش که آیا زندگی بشر در ابعاد مختلف از معنا برخوردار است، در دیدگاه‌های متفکران مختلف پاسخ‌های متنوعی یافته است. دیوید بناتار، فیلسوف معاصر، با اتخاذ رویکردی بدبینانه به تحلیل معنای زندگی پرداخته و این مفهوم را به دو بخش «معنای کیهانی» و «معنای زمینی» تقسیم می‌کند. بناتار بر این باور است که زندگی انسان از منظر کیهانی فاقد معناست و معنای زمینی نیز نمی‌تواند جایگزینی برای رفع اضطراب وجودی ناشی از بی‌معنایی کیهانی باشد. این مقاله با بررسی انتقادی دیدگاه بناتار به تحلیل مبانی فلسفی او پرداخته و نقدهایی بر رویکرد او وارد می‌کند. از جمله نقدها لزوم بررسی معناداری خود کیهان پیش از پرداختن به معنای زندگی بشر است. مقاله استدلال می‌کند که محدودیت کیهان، امکان تأمین معنا برای زندگی انسان را از آن سلب می‌کند، چراکه هر امر محدود برای کسب معنا نیازمند اتکا به منبعی فراتر از خود است. در ادامه با تکیه بر حکمت اسلامی و تحلیل برهان صدیقین علامه طباطبایی، از «واقعیت مطلق» به عنوان تنها منبع مستقل و نهایی معناداری یاد می‌شود. در پایان نتیجه‌گیری می‌شود که پرسش از معنای زندگی بشر می‌بایست از منظر واقعیت مطلق و ارتباط انسان با این امر نامحدود صورت‌بندی شود نه از منظری محدود مانند کیهان.

واژه‌های کلیدی: معنای زندگی، دیوید بناتار، معنای کیهانی، معنای زمینی، واقعیت مطلق، برهان صدیقین.



* استادیار و عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی (a.alebouyeh@isca.ac.ir).

** دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه باقر العلوم (ghavidel.muhammad@gmail.com).

مقدمه

سؤال از معنای زندگی یکی از پرسش‌های بنیادی است که از دیرباز ذهن فیلسوفان برجسته تاریخ را به خود مشغول کرده است. هر یک از این متفکران به شیوه‌ای خاص به این پرسش پرداخته و پاسخ‌هایی ارائه کرده‌اند؛ هرچند این پاسخ‌ها با ادبیات و مفاهیم متفاوتی نسبت به آنچه امروز رایج است، بیان شده‌اند؛ برای نمونه ارسطو در اثر خود اخلاق نیکوماخوس به مفهوم «کارکرد یا وظیفه انسانی» می‌پردازد. او استدلال می‌کند که هر چیزی در جهان دارای کارکرد و وظیفه‌ای مشخص است که انجام آن، بالاترین و بهترین فعالیت است که آن موجود می‌تواند انجام دهد. از دیدگاه ارسطو این کارکرد یا وظیفه برای انسان، زندگی عقلانی مطابق با فضیلت است (Pakaluk, 2005: 74-75). همچنین در اندیشه توماس آکویناس «دیدار سعادت بخش» - که یکی از مفاهیم اساسی الهیات مسیحی به شمار می‌آید - به عنوان هدف نهایی و کمال انسان مطرح شده است (Aquinas, 2006: 295). از سوی دیگر در فلسفه کانت مفهوم خیر اعلی دارای قرابت‌های قابل توجهی با بحث معنای زندگی است. علی‌رغم وجود چنین پیشینه ارزشمندی از اشارات مرتبط با معنای زندگی در اندیشه فیلسوفان بزرگ، شکل‌گیری بحث معنای زندگی به سبک و سیاق کنونی آن و به عنوان یک مبحث مستقل فلسفی، پدیده‌ای نسبتاً بدیع و نوظهور است (Metz, 2023).

دیوید بناتار به عنوان یکی از اندیشمندان حوزه معنای زندگی، دیدگاه بدبینانه‌ای را در مواجهه با این مسئله در پیش می‌گیرد. به جهت فهم دیدگاه او باید تصویری روشن از مفهوم «معنای زندگی» در ذهن داشته باشیم.

۱. معنای «معنای زندگی»

معنای زندگی در نگاه اول مفهومی روشن به نظر می‌رسد. به همین دلیل برخی از اندیشمندان این حوزه، از جمله دیوید بناتار، در فهم این مفهوم به ارتکاز وجدانی و شهودی بسنده و از تحلیل دقیق آن خودداری کرده است. هرچند نمی‌توان با قطعیت گفت علت این رویکرد در نوشته‌های بناتار چیست، از فضای فکری و آثار او چنین استنباط می‌شود (Benatar, 2017: xv).

علی رغم اینکه اصل وجود ارتکازات عرفی و شهودی نسبت به واژه «معنای زندگی» قابل پذیرش است، به نظر می‌رسد در مقام بحث فلسفی، تحلیل مفهومی این عنوان به‌ویژه واژه معنا از اهمیت قابل توجهی برخوردار است. به همین دلیل گروهی از صاحب‌نظران در زمینه معنای زندگی به‌ویژه طرف‌داران فلسفه تحلیلی به بحث درباره معنای «معنای زندگی» (The Meaning of "Meaning") پرداخته‌اند. در این مقاله به صورت خلاصه تنها به دو دیدگاه مهم درباره مفهوم معنای زندگی اشاره می‌گردد.

تادئوس متر، یکی از صاحب‌نظران بحث معنای زندگی، در مقام تحلیل مفهوم معنای زندگی به تمییز آن با مفاهیم مشابه و مرتبط مانند خوش‌بختی، ارزش اخلاقی و دیگر ارزش‌ها می‌پردازد. او تأکید می‌کند که «معنای زندگی» به عنوان یک مفهوم مستقل، چیزی فراتر از تجربه‌های مثبت یا رعایت اصول اخلاقی است. به اعتقاد او معنای زندگی یک ارزش نهایی و غیرابزاری است (Metz, 2014: 4). این ارزش نه تنها به خوش‌بختی یا اخلاق مرتبط است، بلکه می‌تواند شامل دستاوردهای فکری، هنری و سایر ابعاد زندگی نیز باشد. اما باید توجه داشت که «معنا» به عنوان یک ارزش نهایی از ارزش‌های دیگری مانند خوش‌بختی یا اخلاق متمایز است و نمی‌توان آن را به سادگی با این مفاهیم جایگزین کرد؛ همچنین او معتقد است مفهوم معنای زندگی قابل تقلیل به مفهومی واحد و یک اصل ساده نیست. متر در مقام تحلیل مفهوم معنای زندگی به سمت یک مدل چندگانه (pluralist) متمایل می‌شود تا تمامی مؤلفه‌های دخیل در شکل‌گیری معنای زندگی را تجمیع کند. بر اساس این الگو، شکل‌گیری معنا در زندگی فقط وابسته به یک ویژگی نیست؛ بلکه معناداری زندگی در سایه وجود مجموعه‌ای از ایده‌های مرتبط و همپوشان از جمله هدفمندی، تعالی از خود و شایستگی برای احترام به دست می‌آید. این رویکرد چندگانه به ما اجازه می‌دهد به شکلی جامع‌تر به بررسی معنای زندگی بپردازیم (Metz, 2014: 34-35). در ادامه به بررسی مفهوم معنای زندگی از دیدگاه یکی دیگر از اندیشمندان مهم معنای زندگی می‌پردازیم.

جاشوا سچریس در مقام تحلیل مفهوم معنای زندگی، رویکردی متفاوت از سایر فیلسوفان تحلیلی اتخاذ کرده است. او بر این باور است که جایگزین کردن مفاهیمی مانند ارزش و

هدف به جای واژه «معنا» رویکردی نادرست در تحلیل این مفهوم است. به گفته او پرسش از معنای زندگی به طور شهودی تفاوت قابل توجهی با پرسش از ارزش یا هدف دارد؛ بنابراین ضروری است تمایز و مرز بین این مفاهیم به دقت مشخص شود. هرچند سچریس ارتباط میان این مفاهیم را انکار نمی‌کند، بر اهمیت شناخت تفاوت میان آنها تأکید دارد تا بتوان تحلیل دقیق‌تری از معنای زندگی ارائه داد (Seachris, 2019: 371).

به طور خلاصه سچریس معتقد است مقصود از واژه «معنا» در پرسش از معنای زندگی فهم‌پذیری آن است. به گفته او انسان هنگامی که به جست‌وجوی معنای زندگی خود می‌پردازد، درواقع به دنبال تعریف زندگی خود در یک زمینه و چارچوب منسجم است؛ به‌گونه‌ای که جنبه‌های مهم وجودی زندگی‌اش مانند مبدأ و ریشه، هدف، اهمیت، ارزش، مرگ، سرنوشت و... به شکلی سازگار در آن چارچوب جای گیرند. به بیان دیگر از دیدگاه سچریس پرسش درباره چیستی معنای زندگی درحقیقت درخواستی برای درک منسجم و مرتبط از امور مهم زندگی مانند مبدأ، هدف، ارزش، سرنوشت، مرگ و موارد مشابه است (Seachris, 2019: 376).

فهم‌پذیری از دیدگاه سچریس پیوند وثیقی با مفهوم سازگاری (Propper fit) دارد. به نظر او فهم‌پذیری از طریق سازگاری و تناسب اجزای یک چیز در بافت و زمینه‌ای منسجم شکل می‌گیرد. سچریس ادعا می‌کند زمانی که ما به دنبال معنای زندگی خود هستیم، درواقع می‌کوشیم تناسب و سازگاری میان جنبه‌های مهم زندگی‌مان را در یک ساختار منسجم درک کنیم. برای درک بهتر این مفهوم، فرض کنید شما قسمت‌هایی از یک تصویر را مشاهده می‌کنید: یک بخش سبز با بافتی مشخص در بالای سمت راست، دو چشم در وسط سمت چپ و چهار پای زمخت در پایین سمت چپ. این اطلاعات به‌تنهایی ناکافی‌اند و نمی‌توانند به‌تنهایی معنای دقیقی از تصویر به شما ارائه دهند؛ اما زمانی که تصویر کامل برای شما آشکار می‌شود و درمی‌یابید که این تصویر نمایانگر یک پسر جوان است که با سگی در پارکی پر از درخت قدم می‌زند، ناگهان تمام آن جزئیات پراکنده در یک چارچوب معنادار و قابل فهم جای می‌گیرند. این مثال نشان می‌دهد چگونه چارچوب‌ها و زمینه‌ها به ما کمک می‌کنند

تا اجزای پراکنده و گسسته را در یک ساختار منسجم و معنادار به هم پیوند دهیم و از این طریق به درک و فهم آنها دست یابیم (Goetz & W. Seachris, 2020: 94-95).

زندگی ای که اجزای آن به درستی با یکدیگر تناسب داشته باشند، یک زندگی معنادار و قابل فهم خواهد بود که در آن همه جنبه‌ها از جمله دین - یا سایر عبادات -، خانواده، دوستان، شغل، فعالیت‌های فکری، اوقات فراغت و... در جای خود قرار گرفته باشند. اما اگر این اجزا در جای خود نبوده یا از تعادل خارج شوند، نگرانی ما در مورد معنای زندگی مان آغاز می‌شود (Seachris, 2019: 364-365).

۲. دیدگاه بناتار در مورد معنای زندگی انسان

بناتار به صورت کلی دو نوع معنا را برای زندگی انسان قابل تصویر می‌داند: معنای کیهانی و معنای زمینی. معنای کیهانی - همان طور که از نامش پیداست - یعنی جست‌وجوی معنای زندگی بشر از منظر کیهان و هستی. در بحث معنای کیهانی به دنبال یافتن پاسخ سؤال‌هایی از این سنخ هستیم که آیا زندگی انسان از دیدگاه کیهانی، معنا دارد یا خیر؟ جایگاه انسان در هستی و عالم چگونه تعریف می‌شود؟ معنای کیهانی دربرگیرنده گسترده‌ترین چشم‌انداز به معنای زندگی بشر است. اما درمقابل وقتی از معنای زمینی صحبت می‌کنیم، به جست‌وجوی معنای زندگی بشر از چشم‌اندازی محدودتر می‌پردازیم. این چشم‌انداز محدود را می‌توان به لحاظ شدت و ضعف محدودیت، دارای سه منظر دانست. به عبارت دیگر وجود یا عدم معنای زمینی را می‌توان - به نحو تشکیکی - از سه منظر بررسی کرد:

(الف) از منظر کل بشر: یعنی آیا زندگی انسان می‌تواند از دیدگاه کل بشر معنادار باشد یا خیر؟

(ب) از منظر گروه‌های انسانی - اعم از قبایل، ملت‌ها، جوامع، کشورها و حتی خانواده: آیا زندگی انسان از منظر گروهی خاص معنا دارد یا خیر؟

(ج) از منظر شخص واحد: آیا زندگی انسان از منظر یک شخص انسانی - مثلاً پدر یا مادر فرد - معنا دارد یا خیر؟ (Benatar, 2017: 21-23).

۳. معنای زمینی از دیدگاه بناتار

پژوهش در باب معنای زمینی در نگاه بناتار به اندازه بحث از معنای کیهانی مهم نیست. به همین جهت توجه اصلی بناتار در بحث معنای زندگی به معنای کیهانی معطوف است. او تمرکز بر معنای زمینی را در بحث معنای زندگی سودمند نمی‌داند. بناتار معتقد است تمرکز بر معنای زمینی نه تنها دغدغه معناداری زندگی را مرتفع نمی‌کند، بلکه ما را از توجه به مسئله اصلی که همان معنای کیهانی است، غافل می‌گرداند.

بناتار وجود معنای زمینی در زندگی انسان را نفی نمی‌کند، بلکه معتقد است زندگی انسان می‌تواند از منظر زمینی معنادار باشد؛ با وجود این امکان کسب معنای کیهانی را صریحاً و به صورت مؤکد نفی می‌کند. به اعتقاد او یکی از راهبردهای رایج برای کم‌اهمیت جلوه‌دادن دیدگاه کیهانی این است که سؤالات مربوط به معنای زندگی را منحصرراً بر اساس معنای زمینی صورت‌بندی کنیم. کسانی که از این راهبرد برای مقابله با بی‌معنایی کیهانی بهره می‌گیرند، اغلب تصریح به بی‌اهمیت‌بودن دیدگاه کیهانی نمی‌کنند، بلکه هوشمندانه سؤال از معنای زندگی را در چارچوبی طرح می‌کنند که پاسخ‌های خوشایندی را برای آن ممکن کند. درواقع آنان می‌کوشند با دورزدن سؤال اصلی در بحث معنای زندگی صرفاً بر معنای زمینی تمرکز کرده و از رویارویی صریح با حقیقت تلخ فقدان معنای کیهانی اجتناب کنند (Benatar, 2017: 56).

۴. معنای کیهانی زندگی بشر از دیدگاه بناتار

همان‌طور که گفته شد، معناداری زندگی انسان را می‌توان از دو منظر بررسی کرد؛ منظر کیهانی و منظر زمینی. بناتار از میان دو منظر زمینی و کیهانی توجه اصلی خود را به دیدگاه کیهانی معطوف می‌کند؛ چون بنا بر ادعای او بسیاری از افرادی که نگران بی‌معنابودن زندگی خود هستند، معمولاً در مورد معنای کیهانی دغدغه دارند (Benatar, 2017: 36).

به عقیده بناتار زندگی انسان می‌تواند از چشم‌انداز زمینی معنادار باشد؛ اما از منظر حیاتی و مهم کیهانی معنادار نیست -چه بشر به صورت کلی و چه اشخاص (Benatar, 2017: 2). به عبارت دیگر میزان اثرگذاری و ارزشمندی زندگی بشر در سطح کیهانی، به اندازه‌ای نیست که دغدغه و اضطراب وجودی او را مرتفع کند و این از دیدگاه بناتار یکی از محصه‌های وجودی بشر است.

به جهت روشن‌تر شدن بحث توضیحی از اندیشه بناتار در باب معنای کیهانی و مخمسه بشری به اختصار ارائه می‌شود. بناتار معتقد است غیبت انسان مطلقاً هیچ تفاوتی برای بقیه جهان ایجاد نمی‌کند. ما در کیهان هیچ هدفی را دنبال نمی‌کنیم و اگرچه تلاش‌های ما در اینجا و اکنون اهمیت خاصی دارد، این اهمیت به طور جدی هم از نظر مکانی و هم از لحاظ زمانی محدود است. بناتار بر این باور است ما ذره‌هایی بی‌اهمیت در جهانی وسیع هستیم که نسبت به ما کاملاً بی‌تفاوت است. فقدان معنای کیهانی برای بسیاری از ما انسان‌ها واقعیتی آزاردهنده است؛ حتی اگر زندگی ما در این کیهان بی‌تفاوت و وسیع معنای محدودی نیز داشته باشد، این معنا به جای ماندگاری، زودگذر و فانی خواهد بود؛ چراکه درنهایت همه ما در چنگال مرگ گرفتار خواهیم شد (Benatar, 2017:36).

این حقیقت به خودی خود آزاردهنده است؛ اما حتی بدتر از آن این است که کیفیت زندگی (quality of life) ما نیز به همان اندازه ضعیف است. بناتار تصریح می‌کند که برخی از زندگی‌ها به وضوح از کیفیت بهتری برخوردارند، اما حتی بهترین زندگی‌ها نیز بر خلاف تصور رایج درنهایت بدتر از آن چیزی هستند که تصور می‌شوند.

او به این نکته اشاره می‌کند که در پاسخ به بی‌معنایی کیهانی زندگی و کیفیت ضعیف آن، ممکن است عده‌ای مانند اپیکوریان، بدبودن مرگ را انکار کنند (Laertius, 1925: 65I). اگر زندگی چیز بدی باشد، مرگ مساوی خواهد بود با رهایی از وحشت زندگی و این اصولاً باید چیز خوبی باشد؛ با این حال بناتار به صراحت اعلام می‌کند که علی‌رغم بدبودن حیات، مرگ نیز بد است. به باور او مرگ به جای اینکه راه‌حلی بدون هزینه برای مصائب زندگی انسان باشد، مخمسه‌ای افزون بر مصائب بشر است؛ مرگ هیچ کاری برای مقابله با کیفیت ضعیف زندگی و بی‌معنابودن کیهانی ما انجام نمی‌دهد و معمولاً همان معنای محدود قابل دستیابی بشر را نیز محدودتر و کمتر می‌کند. حتی اگر بپذیریم که مرگ راه‌هایی از رنج و آسیب وجود است، نیز مرگ امری ناپسند خواهد بود؛ چراکه هزینه رهایی از رنج‌ها به وسیله مرگ، نابودی شخص است (Benatar, 2017: 3).

بناتار توضیح می‌دهد که دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارد که چرا این ویژگی‌های ناگوار وضعیت بشر به طور گسترده‌ای ناشناخته مانده است. به باور او انگیزه‌های روان‌شناختی قوی

در انسان وجود دارد که بیشتر افراد را وادار می‌کند تا به نحوی با این مسائل کنار بیایند؛ عده‌ای با انکار اصل این مصائب و عده‌ای نیز با انکار اهمیت آنها.

۵. نقد دیدگاه کیهانی بناتار؛ لزوم بررسی معناداری خود کیهان پیش از بررسی معنای کیهانی زندگی بشر

نقد پیش رو با طرح پرسشی اساسی از نظام فکری دیوید بناتار آغاز می‌شود: آیا بناتار پیش از ارزیابی معنای زندگی انسان از منظر کیهان، خود کیهان را معنادار می‌داند یا خیر؟ او که پاسخ دغدغه‌هایش درباره معنای زندگی را تنها در معنای کیهانی می‌جوید، آیا اساساً بنیان کیهان را واجد معنا تصور می‌کند؟

برای تبیین دقیق‌تر این پرسش و تأکید بر اهمیت آن، می‌توان از مثال زیر استفاده کرد: فرض کنید شما بازیگر یک فیلم سینمایی هستید. داستانی که توسط نویسنده فیلم برای آن در نظر گرفته شده، نه تنها فاقد انسجام و معناست، بلکه سرشار از بیهودگی و پوچی است. حال اگر شما به عنوان بازیگر این فیلم، نهایت توانایی و مهارت خود را در ایفای نقشی که به شما محول شده، به کار گیرید و نیز عملکردی بی‌نقص ارائه دهید، در نهایت این پرسش به ذهن شما خطور خواهد کرد که آیا ارزش داشت استعداد خود را برای چنین فیلمی صرف کنم؟ هرچند تلاش شما در نگاه خودتان یا دیگران - البته صرفاً با تمرکز بر نقش شما - ممکن است شایسته تحسین باشد، اما نکته اساسی این است که شما در چارچوب یک ساختار کلی ایفای نقش کرده‌اید که خود بی‌معناست. به همین جهت نتیجه کار شما و سایر بازیگران نیز در چارچوب کلی همان فیلم ارزیابی خواهد شد.

با توجه به مثال فوق آنچه برای جست‌وجوگر معنای زندگی لازم می‌نماید، آن است که پیش از بررسی معنای زندگی بشر از منظر کیهان، به بررسی معناداری خود کیهان بپردازد؛ چراکه اگر کیهان به عنوان بستری که زندگی انسان در آن تحقق یافته است، خود فاقد معنا باشد، آن‌گاه حتی یافتن معنایی کیهانی برای زندگی انسان نیز نمی‌تواند او را از ورطه پوچی نجات دهد. در چنین شرایطی وضعیت انسان به بازیگر یا کارمندی شباهت خواهد داشت که نهایت تلاش خود را در چارچوب سیستمی بی‌هدف و بی‌معنا به کار می‌گیرد، اما در نهایت نمی‌تواند از حس پوچی و بی‌معنایی بگریزد.

آنچه تا کنون مورد بحث قرار گرفت، از زاویه‌ای دیگر نیز قابل تبیین است. پیش‌تر در تحلیل مفهوم «معنای زندگی» از دیدگاه جاشوا سچریس مطرح شد که فهم معنای هر پدیده‌ای در گرو فهم جایگاه مناسب آن در یک کلّ منسجم است. بر این اساس معنای زندگی و به طور کلی معنای هر امری، در ارتباط با زمینه (context) آن شکل می‌گیرد. قضاوت دقیق و جامع درباره معنای هر پدیده، بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با زمینه‌ای که در آن تحقق دارد، ممکن نیست. همان گونه که نمی‌توان معنا و جایگاه یک واژه در جمله را بدون بررسی ساختار کلی جمله مشخص کرد، به همان ترتیب نمی‌توان جایگاه زندگی انسان را بدون توجه به بستر تحقق آن تعیین نمود. از همین روی اگر کیهان به عنوان یک کل و زمینه‌ای که زندگی بشر در آن تحقق یافته است، خود فاقد معنا باشد، در این صورت، زندگی انسان نیز نمی‌تواند معنادار باشد. از همین روی نتیجه می‌گیریم که می‌بایست پرسش از معنای کیهان را بر پرسش معنای زندگی از منظر کیهان مقدم کرد. با وجود این اما سؤال از معنای خود کیهان در آثار بناتار مطرح نشده است و همین مسئله می‌تواند به عنوان یکی از کاستی‌های اندیشه او تلقی شود.

۶. معناداری کیهان

گفته شد که از نظر ترتب منطقی، پرسش از معناداری کیهان بر پرسش از معناداری زندگی انسان تقدم دارد. افزون بر این کیفیت و نحوه پاسخ ما به پرسش از معناداری کیهان تأثیر بسزایی در تعیین معناداری زندگی انسان دارد. از این رو در این بخش قصد داریم به بررسی انواع پاسخ‌های ممکن درباره معناداری کیهان پردازیم و همچنین پیامدهای هر یک از این پاسخ‌ها را در ارتباط با معنای زندگی انسان تحلیل کنیم. پاسخی که به پرسش درباره معناداری کیهان داده می‌شود، به طور کلی از دو حالت بیرون نیست:

الف) فرض بی‌معنایی کیهان: در این دیدگاه کیهان به عنوان پدیده‌ای

بی‌معنا تلقی می‌شود.

ب) فرض معناداری کیهان: این رویکرد بر پذیرش وجود معنا در کیهان تأکید دارد.

در ادامه به تبیین لوازم و پیامدهای هر یک از این دیدگاه‌ها خواهیم پرداخت و تأثیر آنها بر

معنای زندگی انسان را بررسی خواهیم کرد.

فرض نخست یعنی بی‌معناانگاری کیهان یکی از پاسخ‌های متداول بین اندیشمندان غربی در مورد معنای کیهان محسوب می‌شود. بسیاری از این اندیشمندان معتقدند کیهان بر اثر یک رخداد تصادفی معروف به «بیگ‌بنگ» شکل گرفته است. بر اساس این نظریه شکل‌گیری کیهان نتیجه برخورد تصادفی ذراتی بوده که هیچ هدف یا غایتی در پس آن وجود ندارد؛ کیهان به طور تصادفی به وجود آمده است و ممکن است در آینده‌ای دور یا نزدیک باز هم به طور تصادفی از بین برود و همه چیز را به ورطه نیستی بکشاند (Hawking, 1988). اگر جهان‌بینی بناتار نسبت به کیهان بر چنین نگرشی استوار باشد - که بسیار محتمل به نظر می‌رسد - پرسش از معنای کیهانی زندگی بشر به طور کلی بی‌معنا خواهد شد؛ زیرا حتی در صورت ایفای نقشی مؤثر و مهم از سوی انسان در این چارچوب، او همچنان درگیر حس پوچی و بی‌معنایی خواهد بود.

اما بر اساس فرض دوم، یعنی معناداری کیهان، پرسش معناداری زندگی انسان از منظر کیهان به یک پرسش موجه و منطقی تبدیل می‌شود؛ زیرا اگر کیهان خود دارای معنا باشد، می‌توان از معنای زندگی انسان در چارچوب کیهان نیز سخن گفت. با این حال در این فرض یک سؤال بنیادین و اساسی مطرح می‌شود که نیازمند پاسخ است: کیهان معناداری خود را از کجا کسب کرده است؟ در پاسخ به این سؤال نیز دو رویکرد کلی متصور است:

۱. معناداری ذاتی کیهان: در این حالت، معناداری کیهان به صورت ذاتی و فی‌نفسه فرض می‌شود؛ به این معنا که کیهان خود به‌تنهایی واجد معناست و نیازی به ارجاع به منبعی بیرونی برای کسب معنا ندارد.

۲. معناداری وابسته به یک منبع معنابخش: در این حالت، فرض آن است که معناداری کیهان از یک منبع معنابخش نشئت گرفته است. این منبع می‌تواند چیزی متعالی‌تر از کیهان باشد که به آن معنا می‌بخشد. در ادامه هر یک از این دو پاسخ و لوازم منطقی هر یک را بررسی خواهیم کرد.

۲. معناداری ذاتی کیهان

در مورد پاسخ اول که معناداری کیهان را به صورت ذاتی فرض می‌کند، می‌بایست به چند نکته اساسی توجه نمود. نکته نخست یک مبنای فلسفی در مورد تحلیل معنای پدیده‌های

گوناگون -از جمله معنای زندگی انسان و معنای خود کیهان- است. در تحلیل مکانیزم معناداری پدیده‌های گوناگون دو مبنای کلی وجود دارد: عده‌ای از اندیشمندان معتقدند درک معنای هر پدیده‌ای در گرو فهم جایگاه آن در زمینه و کلیت گسترده‌تری است که در آن تحقق دارد. هیچ پدیده‌ای را نمی‌توان با تمرکز صرف بر خودش و به صورت فی‌نفسه دارای معنا دانست. هر امری که توسط یک حقیقت گسترده‌تر از خود احاطه شده باشد، در صورتی می‌تواند معنادار محسوب شود که جایگاه قابل توجهی در ذیل آن حقیقت گسترده‌تر برای خود تعریف کند (Seachris, 2019: 364-365).

درمقابل گروهی دیگر از اندیشمندان به بررسی معنای ذاتی پدیده‌ها، بدون توجه به مؤلفه‌های بیرونی، تأکید می‌کنند. بر اساس این دیدگاه برای کشف معنای پدیده‌ها نیازی به ارجاع به کلیت یا زمینه‌ای گسترده‌تر وجود ندارد. این رویکرد بر این اصل استوار است که معنا از ذات و ماهیت پدیده‌ها سرچشمه می‌گیرد و به طور کامل مستقل از هر گونه ارتباط بیرونی است. طرفداران این نگرش بر این باورند که هر پدیده، فارغ از ارتباط با کلیتی بزرگ‌تر قادر است معنای خاص خود را داشته باشد. توماس نیگل به عنوان یکی از طرفداران این روش در تحلیل معنا معتقد است زندگی ما شامل فعالیت‌هایی است که ارزش هر کدام از آنها در ذات آنها نهفته است و نیازی به توجیه اهمیت آنها توسط امری خارج از ذات آنها وجود ندارد (Nagel, 1979: 13-14).

در این بین بناتار با نظریه اول موافق است. او بر این باور است که معناداری هر شیء وابسته به جایگاه آن در زمینه و کلیت گسترده‌تری است که در آن تحقق یافته است. بر همین اساس او هنگامی که به بررسی معنای زندگی انسان می‌پردازد، ابتدا به زمینه تحقق آن، یعنی کیهان توجه می‌کند. بناتار معتقد است بدون در نظر گرفتن جایگاه انسان در کیهان نمی‌توان به معنای زندگی انسان دست یافت؛ زیرا اساساً کشف معنای هر امری مشروط به درک کیفیت ارتباط آن با زمینه‌ای است که در آن وجود یافته است. دقیقاً به همین علت است که بناتار معنای درک‌شده از منظر زمینی را قابل قبول نمی‌داند. او بر این باور است که منظر زمینی به بستر اصلی زندگی انسان، یعنی کیهان، بی‌توجه است و تلاش می‌کند معنای زندگی انسان را

تنها با تمرکز بر خود آن، به صورت فی نفسه و بدون ارتباط با منبعی معنابخش تحلیل کند. از نظر بناتار چنین رویکردی نه تنها نمی‌تواند به ارائه معنای حقیقی زندگی انسان منجر شود، بلکه درنهایت به دور منطقی مبتلا می‌شود؛ زیرا تلاش برای تبیین معنا در چارچوب محدود به پدیده، بدون ارجاع به زمینه‌ای گسترده‌تر، به پاسخ‌هایی ناقص و ناکافی ختم خواهد شد (Benatar, 2017: 54, 56-58).

با توجه به آنچه بیان شد، به‌وضوح می‌توان نتیجه گرفت که معناداری ذاتی کیهان با رویکرد بافت‌گرایانه بناتار در تحلیل معنا قابل تطبیق نیست. طبق دیدگاه او معناداری پدیده‌ها منوط به جایابی آنها در یک چارچوب و زمینه وسیع‌تر است؛ حال آنکه فرض معناداری ذاتی کیهان با غفلت از ساختارهای کلی و تمرکز صرف بر خود پدیده، معنای آن را تنها از درون جست‌وجو می‌کند. به عبارت دیگر اقتضای رویکرد بافت‌گرایانه بناتار در تحلیل معنای پدیده‌ها آن است که در مسئله کنونی، کیهان را در چارچوب یک ساختار کلی و گسترده‌تر از خود تصور کرده و بر اساس این چارچوب کلی، جایگاه و معنای آن را فهم کند. از این رو معناداری ذاتی در چارچوب اندیشه بناتار پاسخی منطقی و پذیرفتنی برای چرایی معناداری کیهان نخواهد بود.

یکی دیگر از چالش‌های معناداری ذاتی کیهان، ناسازگاری این دیدگاه با محدودیت کیهان است. مفهوم کیهان در ادبیات مرتبط با معنای زندگی به‌ویژه در آثار دیوید بناتار به طور صریح و دقیق تعریف نشده است. با وجود این می‌توان از شواهد و قرائن موجود در آثار علمی بناتار به تفسیری نزدیک به مقصود او دست یافت. بناتار در مقام تبیین منظر کیهانی، بر محدودیت‌های مکانی و زمانی انسان در مقایسه با کیهان تأکید می‌کند. از این موضع‌گیری می‌توان چنین استنتاج کرد که مفهوم کیهان نزد بناتار به فضای بی‌کران و کیهان‌های بی‌انتهایی اشاره دارد که از زمان‌های بسیار دور به وجود آمده‌اند و احتمالاً تا آینده‌ای بسیار دور نیز ادامه خواهند داشت. با این حال این گستردگی زمانی و مکانی کیهان همچنان در چارچوب ابعاد مکان و زمان محدود می‌ماند و فراتر از این حدود تعریف نمی‌شود؛ بنابراین در نگاه بناتار کیهان به عنوان پدیده‌ای محدود به زمان و مکان تلقی می‌گردد.

بحث درباره محدودیت یا عدم محدودیت کیهان در نگاه بناتار از آن جهت حائز اهمیت است که وی به صراحت بیان می‌کند که هر پدیده محدودی نیازمند کسب معناست و معنای آن از طریق غلبه بر محدودیت‌هایش به دست می‌آید (Benatar, 2017: 54). بنابراین اگر کیهان در اندیشه بناتار به عنوان یک پدیده محدود به مکان و زمان در نظر گرفته شود، برای دستیابی به معنا نیازمند منبعی معنابخش خواهد بود. بدیهی است وابستگی کیهان به منبعی معنابخش با فرض معناداری ذاتی آن ناسازگار است. به همین جهت معناداری ذاتی کیهان نمی‌تواند در چارچوب اصول فکری بناتار پاسخی رضایت‌بخش به مسئله معنای کیهان ارائه دهد. علاوه بر تمام آنچه گفته شد، این ادعا که کیهان به طور ذاتی و فی‌نفسه دارای معناست، توانایی اقناع ذهن پرسشگر انسان را ندارد و پرسش‌های بنیادینی همچون «فلسفه وجود کیهان چیست»، «چرا کیهان به جای اینکه وجود نداشته باشد، وجود دارد؟» و «معنای وجود کیهان چیست؟» همچنان در ذهن فرد باقی خواهند ماند.

۸. وابستگی کیهان به یک معنابخش بیرونی

پس از ابطال دیدگاه معناداری ذاتی کیهان، تنها فرضیه‌ای که می‌تواند کیفیت وجدان معنا در کیهان را توضیح دهد، وابستگی کیهان به یک منبع معنابخش بیرونی است. مراد از وابستگی به منبع معنابخش آن است که معنا نه در درون کیهان بلکه از خارج آن و از طریق پیوند با یک منبع بیرونی به کیهان اعطا می‌شود. منبع بیرونی معنابخش، همان بافت و زمینه‌ای است که پدیده در آن تحقق دارد. درواقع این فرض مبتنی بر قبول روش بافت‌گرایانه در تحلیل معناست که پیش‌تر از آن سخن به میان آمد. در صورتی که معناداری کیهان وابسته به منبعی معنابخش باشد، ضروری است چند مسئله و نکته اساسی مورد توجه و بررسی قرار گیرد:

الف) نخست آنکه اگر کیهان برای دستیابی به معنا وابسته به منبعی بیرونی باشد، نمی‌توان بنیان معنای زندگی انسان را بر چنین کیهانی پایه‌ریزی کرد. اگر کیهان در معناداری خود به واقعیتی دیگر متکی باشد، این پرسش به میان می‌آید که چرا باید منظر کیهانی را همان گونه که بناتار می‌پندارد، تنها منظر معتبر برای بررسی معنای زندگی انسان دانست؟ به عبارت دیگر نمی‌توان معنای حقیقی زندگی انسان را از زاویه دید پدیده‌ای همچون کیهان بررسی کرد که خود به عنوان موجودی نیازمند، معنا را از حقیقتی فراتر از خود کسب می‌کند.

در تأیید این سخن می‌توان به اندیشه خود بناتار استناد کرد. او استدلال می‌کند که زندگی انسان ممکن است از منظر جوامع و گروه‌های بشری معنادار تلقی شود؛ در عین حال بر این باور است که چنین معنایی ناکافی است و نمی‌تواند پاسخگوی دغدغه‌های بنیادین انسان در بحث معنای زندگی باشد؛ زیرا جوامع بشری خود برای دستیابی به معنا، نیازمند تکیه بر امری فراتر از خویش‌اند (Benatar, 2017: 56-58). با این حال نکته‌ای که از نگاه بناتار مغفول مانده، این است که همین ایراد دقیقاً به خود کیهان نیز وارد است. اگر کیهان معنای خود را از منبعی فراتر کسب کند، دیگر شایستگی آن را نخواهد داشت که به عنوان معیار معناداری زندگی انسان مورد استناد قرار گیرد.

ب) در صورت لزوم فرض واقعیتی گسترده‌تر از کیهان به عنوان منبع معنابخش، این پرسش به طور طبیعی به ذهن می‌رسد که این منبع معنابخش کدام است؟ آیا اساساً در چارچوب فکری دیوید بناتار، امکان تصور چنین حقیقتی که گسترده‌تر و متعالی‌تر از کیهان باشد، وجود دارد که بتواند به آن معنا ببخشد؟ به نظر می‌رسد تصور چنین امری در نظام فکری بناتار ممکن نیست. تنها چیزی که می‌تواند از کیهان مادی گسترده‌تر فرض شود، یک حقیقت فرامادی است؛ اما با توجه به نگرش مادی‌انگارانه بناتار پذیرش و ترسیم چنین حقیقتی برای او عملاً ناممکن به نظر می‌رسد.

ج) با صرف نظر از اشکال قبل، اگر بتوان منبعی معنابخش برای کیهان تصور کرد، خود آن منبع معنابخش معنای خود را از کجا به دست آورده است؟ آیا در این سلسله که هر پدیده معنای خود را از پدیده‌ای دیگر دریافت می‌کند، می‌توان به یک تکیه‌گاه و منبع نهایی دست یافت که فراتر از آن، منبع دیگری قابل تصور نباشد و همه پدیده‌ها معنای خود را از آن کسب کرده باشند؟ یا اینکه این سلسله به شکلی بی‌نهایت ادامه می‌یابد و به تسلسل می‌انجامد؟ بدیهی است فرض تسلسل قابل پذیرش نیست؛ بنابراین ناگزیر باید یک منبع معنابخش نهایی را تصور کنیم که آغازگر این زنجیره معنابخشی باشد و سرسلسله همه پدیده‌های معنادار به شمار آید. چنین منبعی به عنوان نقطه پایانی زنجیره، معنای خود را از هیچ پدیده دیگری دریافت نمی‌کند و خود به خود واجد معناست.

بیان دیگر از اشکال اخیر را می‌توان با توجه به دیدگاه بافت‌گرایی مطرح کرد. همان طور که پیش‌تر ذکر شد، روش بناتار در تحلیل معنای پدیده‌ها بدین گونه است که ابتدا پدیده مورد نظر را -مانند زندگی انسان- در زمینه‌ای وسیع‌تر از خود قرار می‌دهد و سپس جایگاه آن را در چارچوب همان زمینه گسترده تحلیل و بررسی می‌کند. بر اساس دیدگاه بناتار معنای پدیده‌ها صرفاً از طریق جاییابی آنها در ضمن یک بافت گسترده (context) شکل می‌گیرد. حال سؤال اصلی این است که اگر برای درک معنای هر پدیده‌ای بخواهیم یک گام به عقب برداریم و آن را در چارچوب و زمینه‌ای گسترده‌تر تحلیل کنیم، این روند تا کجا ادامه خواهد داشت؟ به عبارت دیگر گسترده‌ترین بافتی که می‌توان تصور کرد، چیست؟ برای مثال اگر معنای زندگی انسان را در بستر کیهانی بررسی کنیم و سپس معنای خود کیهان را در بستر بزرگ‌تری از کیهان و آن بستر را نیز در یک زمینه وسیع‌تر تحلیل کنیم، آیا در انتهای این روند به نقطه‌ای می‌رسیم که بتوان آن را به عنوان «گسترده‌ترین بافت» در نظر گرفت یا اینکه این فرایند بی‌پایان خواهد بود و هیچ نقطه انتهایی نخواهد داشت؟

سخن فوق دقیقاً مشابه انتقادی است که نیگل در آثار خود مطرح کرده است. توماس نیگل به اندیشمندانی چون بناتار -که معناداری پدیده‌ها را در ذات آنها نمی‌دانند، بلکه با رجوع به زمینه‌ای گسترده‌تر در صدد تحلیل معنای پدیده‌ها هستند- این گونه اعتراض می‌کند که اگر ما زندگی را یک رشته فعالیت‌هایی بدانیم که ارزشمندی هر کدام از آنها در گرو امری خارج از ذات آنهاست، با سلسله‌ای بی‌انتها از امور بی‌ارزش مواجه خواهیم شد که به هیچ سرسلسله‌ای ختم نمی‌شوند؛ چراکه در این نگرش نمی‌توان چیزی را به عنوان ارزش ذاتی و نهایی در نظر گرفت؛ بلکه هر گاه بخواهیم متوقف شویم، مسئله تکرار خواهد شد و ما باز هم به دنبال چیزی خارج از آن امر نهایی خواهیم بود که اهمیت و ارزشمندی آن را تضمین کند (Nagel, 1979: 13-14).

پاسخ به اشکالات و پرسش‌های فوق، در نظام فکری بناتار امکان‌پذیر نیست. در چارچوب اندیشه او، نه می‌توان امری را ترسیم کرد که فراتر از کیهان باشد -و بتواند به عنوان منبعی بیرونی به آن معنا ببخشد- و نه می‌توان سرسلسله‌ای را تصور کرد که منشأ نهایی تمام

امور معنادار باشد. دلیل این محدودیت در اندیشه بناتار وابستگی او به رویکرد مادی‌گرایانه است. هر پدیده‌ای که بناتار بخواهد به عنوان منبعی بیرونی برای معنابخشی به کیهان معرفی کند، به دلیل مادی‌بودن، ناگزیر بخشی از خود کیهان خواهد بود و در نتیجه نمی‌تواند به عنوان منبعی مستقل و بیرونی عمل کند؛ بنابراین چارچوب فکری بناتار از ارائه پاسخی قانع‌کننده به سؤال از معناداری کیهان و به تبع آن معنای زندگی انسان عاجز است؛ دیدگاه بناتار نه با فرض معناداری ذاتی کیهان سازگار است و نه توان آن را دارد که منبعی معنابخش برای کیهان ترسیم کند. در نتیجه از ارائه معنایی برای زندگی انسان نیز ناتوان است.

برای ادامه بحث ناچاریم آنچه را تا کنون مطرح شده است، به طور خلاصه بیان کنیم. ابتدا ذکر شد که پرسش از معنای کیهان مقدم بر پرسش معنای زندگی انسان از منظر کیهان است و تنها زمانی به سؤال معنای زندگی انسان پرداخته می‌شود که کیهان خود دارای معنا باشد. سپس بیان گردید که اگر کیهان را معنادار بدانیم، نمی‌توانیم معنای آن را به صورت ذاتی تصویر کنیم و ناگزیر باید منبعی بیرونی و معنابخش برای آن در نظر بگیریم. اما در نگاه بناتار چنین منبعی قابل تصور نیست و حتی در صورت فرض آن، به تسلسل بی‌پایان می‌انجامد. تنها امری که می‌تواند به عنوان منبعی بیرونی برای معنابخشی به کیهان تصویر شود و نیز از تسلسل مذکور جلوگیری کند، امر مطلق و نامحدود است که توضیح آن به تفصیل در ادامه خواهد آمد. به طور خلاصه امر نامحدود، امری است که فراتر از کیهان است و کاملاً بر آن احاطه دارد و به هیچ وجه در ذیل آن تعریف نمی‌شود و نیز چیزی فراتر از آن قابل تصور نیست که به تسلسل (تسلسل در ناحیه منابع معنابخش) بینجامد. امر نامحدود به هیچ کدام از مشکلاتی که در فضای فکری بناتار وجود داشت، دچار نمی‌شود. سیستم فکری بناتار از تصور چنین مفهومی عاجز است، بر خلاف حکمت اسلامی که اساساً موضوع آن بر پایه تحلیل این امر نامحدود و مطلق استوار است.

۹. امر نامحدود (واقعیت مطلق) و حکمت اسلامی

گفته شد که تنها منبع معنابخشی که مستقلاً و بدون تکیه به امری خارج از خود می‌تواند معنای زندگی انسان و دیگر واقعیت‌های نیازمند به معنا از جمله کیهان را تأمین کند، امر

نامحدود است؛ همچنین بیان کردیم که نظام اندیشه بناتار قابلیت تصویر چنین امر نامحدودی را ندارد؛ اما در فلسفه اسلامی به ویژه در دیدگاه فلسفی علامه طباطبائی نه تنها این امر نامحدود قابل تصور است، بلکه اساساً موضوع حکمت اسلامی مبتنی بر تحلیل این امر نامحدود یا همان واقعیت مطلق است (طباطبائی، ۱۳۸۸: ۱۰).

مقصود از واقعیت مطلق یا همان امر نامحدود که موضوع فلسفه اسلامی است، امری است که هر انسانی به ناچار آن را تصدیق می‌کند و یارای انکار آن را ندارد (طباطبائی، ۱۳۸۸: ۹). به گفته علامه طباطبائی همه ما به وجود واقعیت اذعان داریم و هر کس در وجود واقعیت شک کند، در واقعیت‌داری شک خود تردیدی نخواهد داشت؛ از این رو حتی شک در وجود واقعیت نیز مستلزم قبول آن است. انسان از همان بدو تولد با واقعیت مواجه است و به ناچار آن را تصدیق می‌کند. کودکی که تازه به دنیا آمده و طالب شیر مادر است، آن شیری را طلب می‌کند که واقعاً شیر است نه شیری که به حسب توهم شیر باشد؛ همچنین انسانی که از یک حیوان وحشی فرار می‌کند، به جهت واقعی بودن آن حیوان وحشی از آن فرار می‌کند (طباطبائی، ۱۴۲۰: ۶). علامه طباطبائی در حواشی خود بر اسفار واقعیت مطلق را امری می‌داند که انسان در هر لحظه از زندگی و در تمامی ابعاد وجودی خود همواره تحت سیطره آن قرار دارد. به اعتقاد او هر کس که بخواهد واقعیت را انکار کند، مجبور است که اولاً واقعی بودن خود را به عنوان منکر واقعیت بپذیرد و نیز واقعی بودن انکار خود را تصدیق کند و همچنین نبود واقعیت را واقعیت بپندارد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۶: ۱۵/۶-۱۴). بر اساس آنچه گفته شد، واقعیت چیزی است که انسان توان گریز از آن را ندارد، پس به ناچار آن را تصدیق خواهد کرد. بعد از آنکه واقعیت برای ما اثبات شد و ناچار به تصدیق آن شدیم، می‌بایست اذعان کنیم که:

الف) اولاً واقعیت غیر ندارد؛ غیر واقعیت عدم محض است و عدم با واقعیت جمع نمی‌شود؛ چراکه بطلان محض است (طباطبائی، ۱۳۸۸: ۱۲).

ب) ثانیاً اگر غیر از واقعیت چیزی وجود نداشته باشد، هرچه هست واقعیت است و خارج از واقعیت چیزی وجود ندارد و این همان معنای اطلاق واقعیت است (طباطبائی، ۱۳۸۸: ۱۲).

با توجه به مطالب فوق روشن می‌شود که هیچ چیزی توان محدودکردن واقعیت را ندارد؛ چراکه چیزی غیر از واقعیت وجود ندارد که آن را مقید و محدود کند. به عبارت دیگر هر چیزی که بخواهد به عنوان قید و حد واقعیت محسوب شود، می‌بایست خود واقعی باشد که در این صورت وارد دایره اطلاق واقعیت خواهد شد و نخواهد توانست که واقعیت را محدود کند. حال با توجه به آنچه در توضیح واقعیت مطلق و امر نامحدود گفته شد، به بحث اصلی خود در باب معنای زندگی باز می‌گردیم. ادعا این است که اولاً واقعیت مطلق گسترده‌ترین چارچوب و بافتی است که می‌توان معناداری پدیده‌ها را در ساختار آن جست‌وجو کرد؛ به نحوی که چیزی گسترده‌تر از آن قابل فرض نیست. به عبارت دیگر واقعیت مطلق جهان‌شمول‌ترین امری است که می‌توان تصور نمود. ثانیاً واقعیت مطلق یا امر نامحدود همان تکیه‌گاه مستقل و نهایی است که می‌تواند به عنوان یگانه منبع معنابخش زندگی انسان قرار گیرد. کیهان به جهت محدودیت‌هایی که داشت (محدودیت مکانی و زمانی) نیازمند کسب معنا بود و نمی‌توانست به عنوان منبع معنابخش در زندگی انسان اتخاذ شود؛ اما واقعیت مطلق که امری نامحدود است، نیاز به منبع معنابخش ندارد و معنای خود را از ذات خود داراست. به همین جهت دیگر موجودات در معناداری خود محتاج اویند.

ممکن است در این موقعیت چنین پرسشی مطرح شود که چرا واقعیت مطلق نیازی به کسب معنا ندارد؟ چگونه ممکن است توجیه معنای واقعیت مطلق در ذات خود آن نهفته باشد یا به معنای آن ذاتی باشد؟ اگر از ما پرسیده شود معنای خود واقعیت چیست و بر اساس چه اصولی معنادار می‌شود، چگونه باید پاسخ دهیم؟ به این پرسش‌ها می‌توان چندین پاسخ داد که هر یک از زاویه‌ای متفاوت به موضوع می‌پردازد، اما ریشه همه این پاسخ‌ها در یک نکته مشترک است:

- ۱- پاسخ نخست این است که مطابق توضیحی که در تبیین واقعیت مطلق گذشت، دانستیم که واقعیت مطلق تنها چیزی است که وجود دارد و چیزی غیر از آن وجود ندارد؛ در نتیجه «معنای واقعیت مطلق» خود خارج از دایره واقعیت مطلق نیست و الا معدوم خواهد شد.
- ۲- به بیان دیگر معنا خود امری واقعی است و خارج از دایره اطلاق واقعیت نیست و معنای غیر واقعی را نمی‌توان بر واقعیت حمل نمود و هر چه از دایره واقعیت مطلق خارج باشد،

در ورطه عدم و نیستی خواهد بود. پس واقعیت مطلق نمی‌تواند معنای خود را از چیزی غیر از خود کسب کند؛ چون غیر از او چیزی وجود ندارد که به او معنا ببخشد. پس واقعیت مطلق به ذات خود دارای معناست. به عبارت دیگر واقعیت مساوق با معناداری است.

۳- معنای واقعیت مطلق باید از درون خود واقعیت بجوشد؛ چون اولاً چیزی غیر از واقعیت وجود ندارد و ثانیاً معنا خود امری واقعی است.

۴- همچنین باید توجه کرد که این واقعیت نیست که به معناداری محتاج است؛ بلکه این معناست که در واقعیت داری خود وابسته به واقعیت مطلق است. به عبارت دیگر اگر معنای زندگی یک امر واقعی باشد، پس وجود خود را از واقعیت مطلق خواهد گرفت؛ چراکه چیزی جز واقعیت مطلق وجود ندارد.

۵- عدم احتیاج امر نامحدود به کسب معنا امری است که بناتار خود به آن معترف است. او بر این باور است که خداوند هیچ گاه دچار نگرانی در مورد معنا یا هدف زندگی خود نخواهد بود. به نظر بناتار خداوند نگران این نیست که آیا در حال انجام هدفی فراتر از خود است یا خیر. درواقع تصور اینکه خداوند دچار اضطراب وجودی بابت معنای زندگی خود شود، از نظر او عملاً غیرممکن است. بناتار در ادامه بیان می‌کند که اگر به فرض فردی هیچ محدودیتی از نظر زمانی نداشته باشد -یعنی مانند خدا جاویدان باشد-، آن‌گاه اهداف درونی زندگی او ممکن است به طور کامل کافی به نظر برسند؛ زیرا در چنین حالتی، فرد نیازی به جست‌وجو برای هدفی که پس از پایان حیات او باقی بماند، ندارد. همچنین اگر فردی همانند خدا از نظر مکانی محدود نباشد، هیچ چیزی فراتر از او از لحاظ مکانی وجود نخواهد داشت و در نتیجه نیازی به جست‌وجو برای هدفی فراتر از محدوده مکانی خود احساس نخواهد کرد؛ بنابراین حتی بر اساس مبنای بناتار نیز، تنها موجودات محدودند که نیاز به جست‌وجوی معنا در زندگی خویش دارند نه امری مانند خدا که از هر جهت نامحدود است (Benatar, 2017: 54).

اعتراض محتمل بعدی آن است که چرا قبلاً فرض معناداری ذاتی را در کیهان نفی کرده و باطل دانستیم، اما در بحث کنونی، واقعیت مطلق را ذاتاً دارای معنا می‌دانیم؟ پاسخ این اشکال نیز با توجه به آنچه سابقاً گفته شد، روشن است. کیهان در اندیشه بناتار امری محدود

به مکان و زمان است. بر اساس نظریه بافت‌گرایی، هر امر محدود، معنای خود را به وسیله جایابی در ضمن حقیقتی گسترده‌تر از خود به دست می‌آورد و از این طریق کسب معنا می‌کند. کیهان نیز از این قاعده مستثنا نیست. اما در مورد واقعیت مطلق چنین محدودیت‌هایی وجود ندارد. به تعبیر علامه طباطبائی، واقعیت مطلق، حدپذیر نیست و به همین جهت از جهت شمول و گستردگی، انتهای برای آن قابل فرض نیست و در نتیجه هیچ بافت و ساختار گسترده‌تری از واقعیت مطلق وجود ندارد که معنای واقعیت مطلق را به آن افافه کند؛ چراکه هر امر خارج و بیرون از واقعیت مطلق، عدم محض بوده و هیچ حظی از هستی و وجود ندارد. در نتیجه تنها فرض ممکن و صحیح در مورد معناداری واقعیت مطلق، معناداری ذاتی آن است.

۱۰. خدا و واقعیت مطلق

بعد از آنکه دانستیم واقعیت مطلق غیر قابل انکار است و موجودیت تنها در واقعیت منحصر می‌شود و هر چه غیر از واقعیت تصور شود، عدم و بطلان محض است، در گام بعدی بررسی خواهیم کرد که آیا ثبوت موجودیت برای واقعیت مطلق به صورت ذاتی است یا اینکه امر دیگری به آن موجودیت می‌بخشد. پاسخ به این سؤال با توجه به آنچه گفته شد، روشن است: واقعیت مطلق هستی خود را از جانب خویش دارد و اصلاً غیر از واقعیت چیزی وجود ندارد که به آن وجود ببخشد. بنابراین وجود واقعیت مطلق لازم ذاتی آن است و هیچ گاه از آن جدا نمی‌شود. به عبارت دیگر ثبوت موجودیت برای واقعیت مطلق ضرورت ازلی و ابدی دارد (طباطبائی، ۱۳۸۸: ۹۶/۸)؛ به این معنا که واقعیت مطلق از ازل تا ابد ملازم با هستی و وجود است و وجود آن هیچ گاه از آن جدا نمی‌شود؛ زیرا این امر اقتضای ذات آن است و از غیر به آن افافه نمی‌شود، چراکه غیری ندارد. تعبیر دیگری که می‌توان از ضرورت هستی برای واقعیت مطلق بیان کرد، تعبیر به وجوب وجود است؛ یعنی واقعیت مطلق واجب‌الوجود است. به عبارت دیگر واقعیت مطلق حالت امکانی ندارد که وجود و عدم برای آن مساوی باشد، بلکه ثبوت وجود برای آن واجب و ضروری است. بنابراین واقعیت مطلق همان واجب‌الوجودی است که در ادبیات دینی با اسم الله -جل جلاله- از آن یاد می‌شود (طباطبائی، ۱۳۸۸: ۲۰۸/۲).

از همه آنچه گفته شد، نتیجه می‌گیریم سؤال از معنای زندگی بشر باید از منظر واقعیت مطلق و نامحدود صورت‌بندی شود نه کیهان محدود. اگر پذیرفتیم که معنای زندگی بشر می‌بایست از منظر واقعیت مطلق تأمین شود؛ چگونگی فرایند کسب معنا در زندگی وابسته به کیفیت ارتباط ما با واقعیت مطلق (خدا) خواهد بود.^۱

نتیجه‌گیری

سؤال از معناداری کیهان از جهت منطقی بر سؤال از معناداری زندگی انسان از منظر کیهان مقدم است و صرفاً در صورتی نوبت به سؤال دوم خواهد رسید که پاسخ ما به سؤال نخست مثبت باشد. با وجود این سؤال از معناداری کیهان در آثار بناتار مطرح نشده است که این خود نقضی برای فضای فکری او قلمداد می‌شود. حتی در صورت عرضه این سؤال بر چارچوب فکری او باز هم نمی‌توان پاسخی مناسب دریافت کرد. کیهان در اندیشه بناتار به احتمال زیاد معنادار نیست و حتی در صورتی که معنادار نیز فرض شود، نمی‌تواند منبعی مستقل و نهایی برای بررسی معنای زندگی بشر باشد. تنها امری که می‌تواند مستقلاً و به عنوان منبعی نهایی برای معنابخشی به زندگی انسان تصور شود، واقعیت مطلق و نامحدود است؛ اما باید توجه داشت که بر اساس نگاه مادی‌گرایانه بناتار نمی‌توان چنین امری را با این اوصاف در نظام اندیشه او ترسیم نمود. در نتیجه بناتار نمی‌تواند پاسخی درست و معقول به معنای زندگی بشر ارائه دهد؛ چراکه او اساساً از تبیین امری به عنوان منبع معنابخش برای زندگی بشر - که خود ذاتاً معنادار بوده و منشأ نهایی معناداری همه موجودات باشد - ناتوان است.

۱. شایان ذکر است تبیینی که از واقعیت مطلق در نوشته حاضر ارائه گردید، برگرفته از برهان صدیقین علامه طباطبایی است که می‌کوشد بدون پیش‌فرض قراردادن هیچ امر نظری و صرفاً با بدهات اصل واقعیت، وجود واجب‌الوجود را اثبات کند.

منابع

- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۳۶۸)، الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعة، قم: مکتبه المصطفوی.
- طباطبائی، محمدحسین (۱۴۲۰ق)، بدایه الحکمه، ج ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- طباطبائی، محمدحسین، و زارعی سبزواری، علی (۱۴۲۰ق)، نهایه الحکمه، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- Aquinas, T. (2006), *Nature and Grace: Selections from the Summa Theologica of Thomas Aquinas*, Oxford: Oxford University Press.
- Benatar, D. (2017), *The Human Predicament: A Candid Guide to Life's Biggest Questions*, Oxford: Oxford University Press.
- Goetz, S. & Seachris, J. W. (2020), *What is this Thing Called The Meaning of Life?*, London: Routledge.
- Hawking, S. (1988), *A Brief History of Time*, New York: Bantam Books.
- Laertius, D. (1925), *Lives of Eminent Philosophers*, Cambridge: Harvard University Press.
- Metz, T. (2014), *Meaning in Life*, Oxford: Oxford University Press.
- Metz, T. (2023), *The Meaning of Life*, in Zalta, E. N., & Nodelman, U. (eds.), *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2023 Edition), Stanford: Metaphysics Research Lab, Stanford University. Available at: <https://plato.stanford.edu/archives/fall2023/entries/life-meaning/>.
- Nagel, T. (1979), *Mortal Questions*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Pakaluk, M. (2005), *Aristotle's Nicomachean Ethics: An Introduction*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Seachris, J. (2019), *From the Meaning Triad to Meaning Holism: Unifying Life's Meaning*, *Human Affairs*, 29(4), 363–378. Available at: <https://doi.org/10.1515/humaff-2019-0031>.